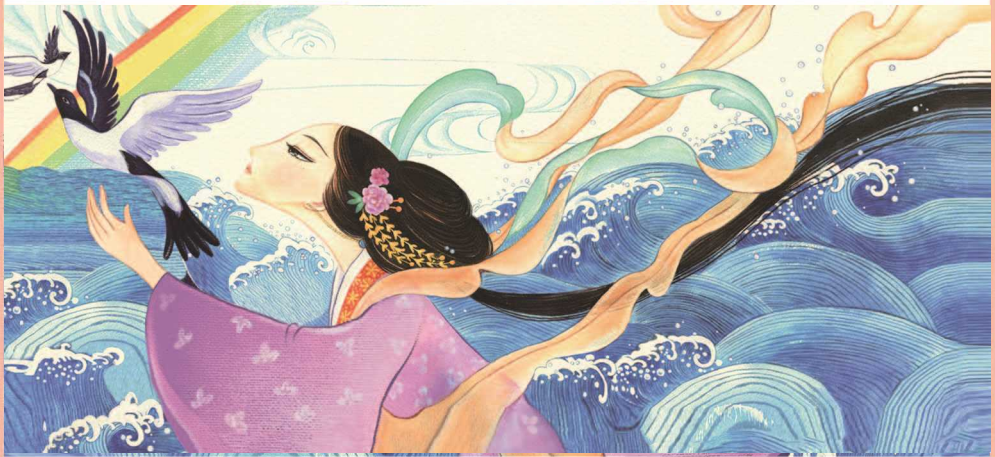


مجموعه‌ی افسانه‌های مشهور چین

# پریزاده‌ای که با چوان‌گاو پیران از دواج می‌کنز



بازنوشته‌ی دوآن لیکسین

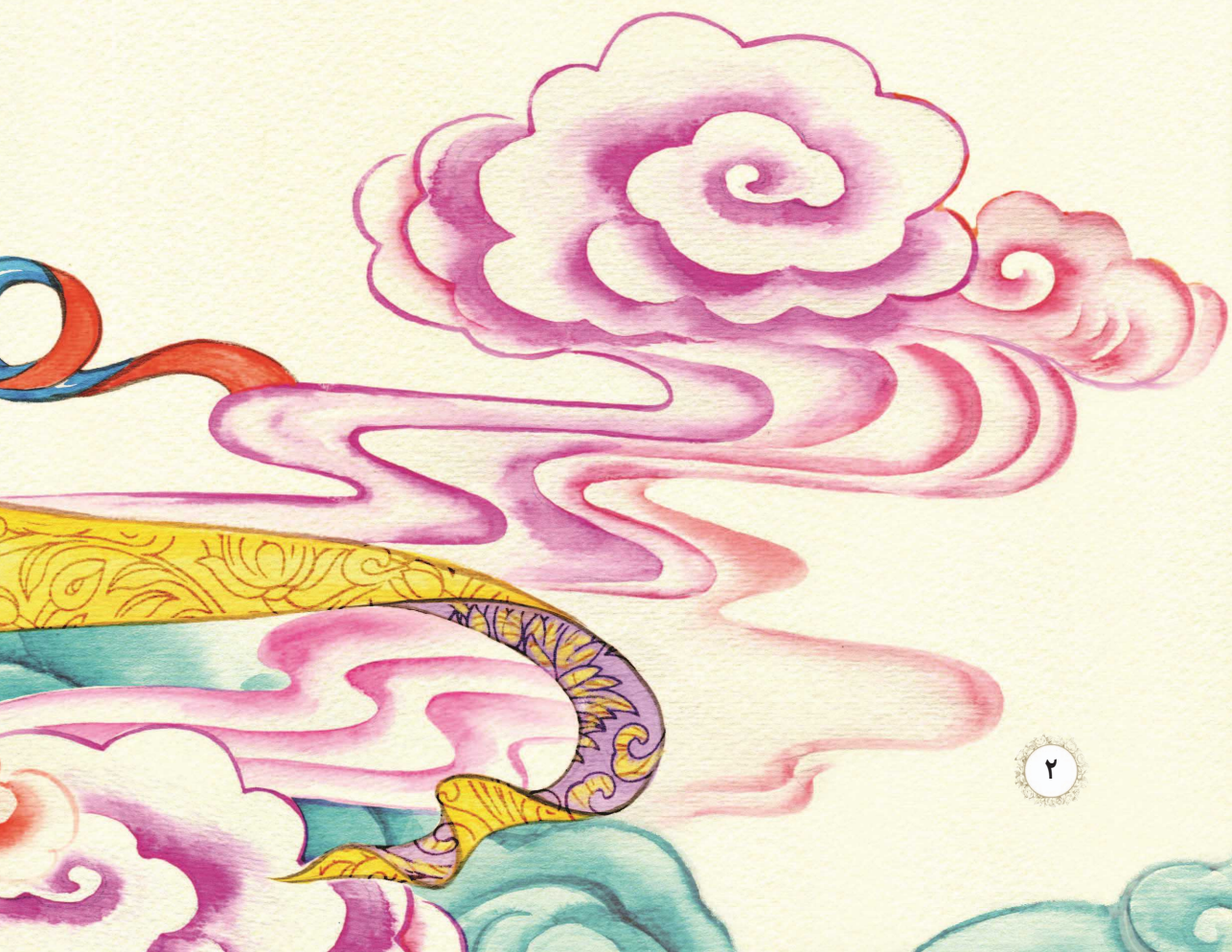
تصویرگر: شن‌هونگ

ترجمه‌ی سمیه نوروزی




آفرینگان: ۲۷۱

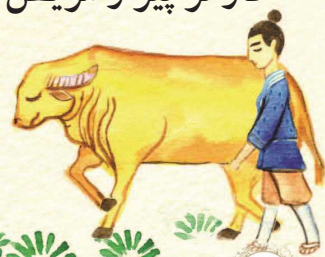
در افسانه‌ها آمده است که امپراتور آسمان و مادرملکه‌ی غرب هفت نوه داشتند، هفت دختر زیبا. کوچک‌ترین دختر از همه جذاب‌تر بود، «دخترک بافنده» که به چینی می‌شد ژینو. او قشنگ بود و مهربان، استعداد زیادی در بافندگی داشت و می‌توانست رنگارنگ‌ترین و قشنگ‌ترین شکل‌های ابرمانند را بیافد. فصل که تغییر می‌کرد، لایه‌های جورواجور و رنگارنگ ابر هم تغییر می‌کردند. این تغییر رنگ‌ها و شکل‌ها می‌شدند همان ابرهایی که مردم می‌توانستند از زمین تماشایشان کنند.







روی زمین، جوان گاوچران فقیری زندگی می‌کرد به اسم نیولانگ. پدر و مادرش وقتی که او خیلی کوچک بود از دنیا رفته بودند، برای همین او با خانواده‌ی برادرش زندگی می‌کرد. زن برادرش آدم خسیسی بود و دوست نداشت نیولانگ در مال و اموال خانواده شریک باشد، پس نیولانگ را مجبور کرد از خانه برود. تنها چیزی که به او داد یک گاو نر پیر و مریض بود.



نیولانگ از خانه رفت و رفت تا رسید پای یک کوه. به نظرش پا  
به منطقه‌ی خوبی گذاشته بود و می‌توانست آن جا را به مزرعه  
تبدیل کند. نیولانگ کلبه‌ی کوچکی ساخت و اسباب و  
اثاث را با گاو نر پیر بُرد به آن کلبه.

